



روایتی از تلاش بی سرانجام و سراسر شکست برای هم‌رنگ جماعت شدن

## امان از مرکزگرایی...

یوسف هاشمی

خبرنگار

مقیم انگلیس وجود دارد یا اعراب ساکن اروپا و آمریکا و... هم‌رنگ جماعت شدن به لحاظ ماهوی بد نیست و بستگی به این دارد که شما چه چیزی را برای این که با جمع همسو شوید تغییر می‌دهید. گاهی اوقات از یک نظر غلط صرف‌نظر می‌کنید و در راه درست قرار می‌گیرید و گاهی دیگر فقط به خاطر کاهش فشار از حرف درست خود می‌گذرید و غلط دیگران را تکرار می‌کنید. مساله مرکزگرایی شبیه مورد دوم است. شما از مساله‌ای که ریشه در هویت‌تان دارد صرف‌نظر می‌کنید تا شبیه دیگران شوید. شبیه همان ضرب‌المثلی که کلاغ می‌خواست راه رفتن کبک یاد بگیرد، اما راه رفتن خودش را هم فراموش کرد.

مرکزگرایی دقیقاً همین است. باعث می‌شود فرهنگ و هویت خودمان را فراموش کنیم و شبیه چیزی شویم که نیستیم. در حالت خوشبینانه ممکن است که هویت ثانویه‌ای به دست بیاوریم، اما باز هم از آن ما نیست و شبیه افراد تقلیدکاری هستیم که هویت خود را فروخته‌اند.

در حالت بدبینانه هم تبدیل به هیچ می‌شویم. نه تنها هویتی به دست نمی‌آوریم، بلکه هویت خود را از دست می‌دهیم. چه بسا چیزی که برای آن تلاش می‌کنیم هویتی در ذات خود نداشته باشد. درست مانند همان دوستان من که در گذر زمان شبیه تهرانی‌ها شده بودند، اما در حقیقت تهران و پوشش تهران معنا و هویت خاصی ندارد و خودش ملغمه‌ای از چند سبک زندگی و مدل پوشش است. در واقع این تلاشی است برای تغییر یا تقلید هویت دیگران؛ یک بازی دوسر باخت. بازی‌ای که ما هویت و سنت خود را از بین می‌بریم، اما نتیجه هر چه باشد خیلی فرق نمی‌کند و ما بازنده می‌شویم.

غربی توجه کنید متوجه می‌شوید این هموطنان ما خیلی زود سعی می‌کنند هم‌رنگ جماعت شوند و هویت و ملیت‌شان را خیلی سریع تغییر دهند. چنین چیزی فقط به مدارک شناسایی نیست و اتفاقاً در سبک زندگی نمود بیشتری دارد، چرا که گرفتن گذرنامه جدید و روال اقامت و... مدت قابل توجهی طول می‌کشد اما تغییر سبک زندگی مانند مثالی که در مورد دوستان دوره دانشگاهم گفتم فقط چند ماه یا در نهایت چندسال به طول می‌انجامد. ممکن است تصور کنید که چنین رفتاری بسیار فراگیر است و احتمالاً مهاجران سایر کشورها هم خیلی زود هم‌رنگ جماعت می‌شوند. بر همین اساس خیال کنید که چنین نکته‌ای ایراد به حساب نمی‌آید. اگر شما هم چنین فکری می‌کنید باید بگویم که چنین حرفی درست نیست. مهاجران کشورهای مختلف حتی همین اهالی خاورمیانه و همسایه‌هایمان نیز اینچنین نیستند و چه بسا در نسبت با این پدیده بسیار مخالف ما عمل می‌کنند.

کلونی‌های مهاجران ترک زبان یا عرب کشورهای مختلف در اروپا یا محله‌های مختلف‌شان یا پاتوق‌هایی مانند رستوران‌ها و... مواردی هستند که نشان می‌دهد هویت ملی و سنتی اهالی این کشورها حتی در دوره مهاجرت هم بروز جدی دارد. از طرفی لباس‌های سنتی یا مراسم مختلف این مهاجران حتی در کشور جدیدشان هم به همان پرشوری قبل برگزار می‌شود و خیلی‌هایشان به شکل عمدی لباس‌هایی به تن می‌کنند که نشان دهد اهل کجا هستند. به این موارد رنگ پوست و یکسری ویژگی‌های فیزیکی را هم اضافه کنید و فیلم‌های سینمایی خارجی را به یاد بیاورید که به شکل پرتعداد کلونی‌های مختلف کشورهای مبدأ را در اروپا نشان می‌دهد. مثلاً تعداد قابل توجهی فیلم در مورد هندی‌های

تهران شهر مهاجرهاست. اکثر ما کسانی هستیم که تا همین چندنسل قبل در تهران زندگی نمی‌کردیم، اما در عرض چند نسل طوری مرکزگرا شده‌ایم که انگار تهرانی اصیل هستیم. گویش‌ها و لهجه‌هایمان را به کلی فراموش کردیم و دیگر خبری از لباس‌های محلی، غذاهای محلی و... نیست. این مرکزگرایی پدر همه‌مان را درآورده و مهم‌تر از این، باعث شده سنت و فرهنگ‌های جذابمان را که گستردگی و جذابیت‌هایش در تمام جهان کمیاب است کمرنگ شود و در زندگی روزمره خودمان خبری از آن نباشد. یکی از تجربه‌های جالبی که در این باره به دست آوردم مقایسه عکس‌های دوره دانشجویی‌ام بود.

وقتی سال اول و آخر را کنار هم قرار دادم متوجه شدم اکثر بچه‌های دانشگاه که از شهرستان‌های مختلف به تهران آمده بودند در هفته‌های اول لباس‌هایی به تن داشتند که ترکیب‌بندی‌شان شاید با عرف تهران همخوانی نداشت، اما تناسبش به زادگاه آنها بازمی‌گشت. چنین نکته‌ای در عکس سال آخر وجود نداشت، چون بچه‌ها طی چهار پنج سال هم‌رنگ جماعت شده بودند و همگی با کمی تفاوت یک شکل لباس می‌پوشیدند. حتی آرایش ریش‌ها و موهایشان هم ربطی به چندسال قبل نداشت و با مد وقت تهران تنظیم شده بود.

تغییر سبک زندگی و فراموش کردن سنت‌ها مشکلی است که مرکزگرایی در میان ایرانی‌ها به وجود آورده و متأسفانه گستره‌اش فقط به تهران محدود نمی‌شود. اگر به مهاجران ایرانی در کشورهای